

– بازرسی مسلماً به ما يك جوابی میده ما هم همونو
برای اداره خواروبار می فرستیم . . .

www.KetabFarsi.com

– آخه فایده این کارا چیه !؟

– هوم . . . فایده اش اینه که روزی چند تا پرونده
تشکیل میشه و برای رسیدگی باین پرونده ها مجبورند ما شین
نویس – بایگان – کارمند و مستخدم در اختیار ما بگذارند
بعد از مدتی هم يك حسابدار و يك کار پرداز بهمون میدن
و در نتیجه دایره ما تبدیل به اداره میشه . . .

– پس اینطور ؟ ! !

– بله يك بودجه ای هم برای ما منظور میکنن که
کلی فایده دارد .

– اینها همه صحیح ولی تکلیف این یارو که دو کیلو
ونیم گوجه فرنگی احتکار کرده چی میشه . . ؟ !

– باین زودی دستپاچه نشید کاغذ وردارید جواب نامه
را من دیکته میکنم بنویسید :

« ریاست محترم اداره خواربار شهرداری. ضمن ارسال
« رونوشت گزارش آقای حسن اوغلی علی برقی بازرس مخفی »

« شهرداری در مورد احتکار دو کیلو ونیم گوجه فرنگی بعرض »

« میرساند ، چون شخص گزارش دهنده هیچگونه اشاره‌ای »

« نکرده که گوجه فرنگی‌ها پخته یا خام بوده اقدامی جهت »

« تعقیب خاطی میسر نیست . » www.KetabFarsi.com

« خواهشمند است این موضوع را روشن نموده فوراً »

« اطلاع دهید تا اقدامات لازم جهت دستگیری و تنبیه محترک »

« خائن بعمل آید »

« رئیس دایره مبارزه با محترکین . »

معاون داشت آخرین جمله را مینوشت که زنگ

تلفن بصدا درآمد :

- الو ... اونجا اداره پلیسه ؟

- نخیر دایره مبارزه با محترکینه ...

- به بخشید همونجا کارداشتم ... آقای رئیس رو میخام ..

- بفرمائید خودم هستم .

- قربان من يك آدم وطن پرستی هستم و مجبورم

خائنین رو معرفی کنم .

- ها ؟! چطور شده ؟!

— اینجا یکنفر گوجه فرنگی هارو پشت زنبیل قایم کرده و بازار سیاه راه انداخته .

www.KetabFarsi.com

دکتر به تندی گفت :

— گوجه فرنگی ها چقدر هست ! .

— تقریباً دو کیلو ونیم میشه !!

— به بینم اسم شما چیه . !

— یوسف قربان .

— چند سال دارین ؟ !

— این چه ربطی بموضوع اداره که من چندسال دارم .

— آقای محترم تا پرونده کامل نشده که ما نمیتونیم

کسی رو تعقیب کنیم .

این گفت و شنودها در حدود ده دقیقه طول کشید ، و

بعد که دکتر تمام جواب هارو نوشت گفت :

— الان حرکت میکنیم .

دکتر و معاونش خیلی جدی از پشت میزهایشان بلند

شدند و با قدم های محکم از اداره خارج شدند . توی خیابان

معاون دکتر از او پرسید :

— خوب کدوم طرف باید بریم!

— اهه... اینهمه حرف زدیم ولی یادم رقت آدرشو بیرسم.

— پس تکلیف چیه!!؟ www.KetabFarsi.com

— من امروز خیلی خسته شدم فردا میریم دنبال اینکار

— آخه دستور آقای شهردارچی میشه!

دکتر در حالیکه از خستگی کلاهشو تو مشتش میفشرد

جواب داد:

— شما میتونی دنبال موضوع را بگیری اگه محکرو

دستگیر کردی با گوجه‌هایش توقیفش کن خودشو بنداز زندان

و گوجه‌ها رو بفرست منزل ماکه دلم برای سالاد گوجه‌فرنگی

خیلی لك زده.

پایان

عاشق گرسنه!

www.KetabFarsi.com

وقتی شکم آدمی گرسنه باشد سنگینی بدنش مثل کوه روی پاهایش فشار می‌آورد ، رجب گرفتار این بدبختی بود یکپفته میشد که غیر از کمی نان خشک و آب نیم گرم چیزی از گلویش پائین نرفته بود .

همینطور که توی خیابان بزحمت خودشو بجلو میکشید فکر میکرد : « دلم میخاد بدونم وزنم چقده ! . . پنجاه کیلوهم ! نه ، خیلی باشه چهل و پنج کیلوام » .

سرفه سختی رشته افکارش را پاره کرد ... کمی خم شد آب دهانش را توی جوی آب انداخت و دوباره برآه افتاد و با خودش فکر کرد : « کی میتونست حدس بزنه که من باین روزمی اقم یاد اون روزهایی بخیر که مشت مشت پول دور میریختم ، حالا هفته به هفته نمیتونم يك وعده غذای سیر بخورم . آخ . الان دوتا نون شیرینی و يك استکان چای داغ

اتومبیل‌ها دیوانه‌وار از پهلوی‌ش رد میشدند . . اما او حتی سرش را هم بلند نمی‌کرد نگاهشان کند توی افکار درهم و برهم خودش غرق بود و فکر می‌کرد چه نقشه‌ای بریزد دو سه لیره‌ای گیر بیاورد .

یکدفعه متوجه شد اتومبیل آبی رنگ بسیار شیکی که خانم خیلی قشنگی پشت‌رلش نشسته بود کنارش ترمز کرد . رجب تکان شدیدی خورد و با حرکت سریعی که از او خیلی بعید بود توی پیاده رو پرید و سرش را برگرداند تا چهار پنج تا فحش نثار صاحب اتومبیل بکند . اما با کمال تعجب دید خانم راننده با لبخند شیرینی نگاهش می‌کند . پیر مرد مردنی از دیدن این منظره حالت عجیبی پیدا کرد و با تمسخر گفت :

– واقعاً حالا برای من بهترین موقع عشق‌بازیه !!!

خانم موبور که پوستش از سفیدی برق میزد و چشم‌هایش مثل دو تیکه جواهر میدرخشید ماشین را روشن کرد و خیلی آهسته راه افتاد وقتی که از پهلوی رجب رد میشد سرش را

از پنجره بیرون آورد و سر تا پای او را با نظر خریداری
تماشا کرد .
www.KetabFarsi.com

رجب مطمئن شد اشتباه نکرده اما باز هم باور کردنش
خیلی مشکل بود آهسته گفت :

« بنظرم از گرسنگی سرم گیج میره و چشمهام عوضی
می‌ینه » .

چیز عجیبی بود ماشین آبی رنگ چند قدم جلوتر
دوباره توقف کرد و خانم باز هم سرش را برگرداند و مشغول
تماشای پیر مرد شد .. رجب خنده عجیبی کرد و توی دلش گفت:
« حتماً ازم خوش آمده ! »

و برای اینکه کاملاً مطمئن بشه ماشین آبی رنگ برای
خاطر او می‌ایستد یا نه بطرف دیگر خیابان رفت .. و اینبار
هیچ شکی برایش نماند که فرشته جوان و زیبا می‌خواهد او را
به (تور) بزند .

خانم شیشه طرف دیگر را پائین کشید داشت نگاهش
می‌کرد .

رجب نشاط و قوه عجیبی در خود حس کرد سرش را بالا

گرفت و قوزش را راست نگه داشت گرسنگی از یادش رفت و
در حالیکه سعی میکرد قدمهایش کوتاه و مرتب باشد بیجای
اولش برگشت .
www.KetabFarsi.com

ماشین آبی رنگ کنار او توقف کرد زن زیبا سرش را
از پنجره بیرون آورد و گفت :
- دررو بازکن سوار شو .

پیرمرد خودش را گم کرد تا حالا سابقه نداشت زنی او
را دعوت کند . حتی روزهای جوانیش هم برای او همچو
چیزی اتفاق نیفتاده بود آنهم زنی باین جوانی و خوشگلی .
با سرعت و دستپاچگی زیاد در را باز کرد و روی صندلی
عقب نشست اتومبیل براه افتاد . زن ساکت بود . پیرمرد هم
بحدی دچار هیجان شده بود که نمی توانست حرف بزند .

اتومبیل با سرعت بطرف خیابانهای اعیان نشین شهر
براه افتاد و رجب در افکار شیرین و لذت آوری منظره خانه‌ها
و مغازه‌های بزرگ را از پشت شیشه تماشا می کرد هر چند
دقیقه یکبار هم نگاهش روی موهای طلائی و گردن کشیده و
شانه‌های نیمه‌عریان و بلورین زن دوخته می شد و مالش عجیبی

لبخند هوس آلودی لبان چروکیده اش را حرکت میداد
وزیر لب می گفت : « چه مانعی داره .. حتماً شوهرش خیلی
از من پیر تره و او نقد ر گرفتاری داره که بهش نمی رسه شایدم
منو انتخاب کرده که ازش انتقام بگیره هر چه باشه امثال من
از جوانها مطمئن تریم و مزاحمشون نمی شیم .. باشه .. اینهم
يك شانسی بوده برای من رسیده مگه ما فقرا دل نداریم .
اتومبیل جلو يك ساختمان بزرگ و مجلل توقف کرد
ويك کلفت چاق و چله مامانی در بزرگ ساختمان را بروی آنها
باز کرد . کلفت هم با دیدن پیر مرد لبخندی زد و رجب را بیشتر
حالی بحالی کرد رجب با خود فکر کرد : « کاش می تونستم
با همین کلفتد تنها بمونم .. اینا خیلی بهتر از خانمهاشون هستن »
خانم از جلو و رجب پشت سر او وارد يك اطاق لوکس
شدند پیر مرد خیلی دلش می خواست چند دفيقه ای به نشیندو
اگر ممکن است قبلا يك چیزی بخورد اما خانم خوشگل
نمی توانست معطل بشود رویش را به رجب کرد و گفت :

— لباسو تو در بيار

- اجازه بدین افلا دست وروموشورم .

- نمی خاد ... زودتر لباساتو بکن .

لرزش سکر آوری سر تا پای پیرمرد را فرا گرفت معلوم

می شد خانم خیلی محرومیت کشیده که اینقدر دستپاچه است

است . رجب پیراهن پاره پاره اش کند .

- شلوارت روهم بکن .

رجب که بد ساقهای سفید وچاق و سینه برآمد و

قشنگ خانم خیره شده بود مثل آدم هائیکه هیمنوتیز

ات او را انجام ممداد .

نبود از ذوقش یا از سرما مثل بید میلرزید و آب دهنش را
قورت میداد .

www.KetabFarsi.com

خیلی دلش میخواست بفهمد خانم به کلفتش چه دستوری
داد و منتظر چیست !!

پس از چند دقیقه کلفت با دوتا بچه کوچولو مثل دوشاخه
گل وارد اتاق شد پسر بچه تقریباً دهسال داشت و کوچکتره
که دختر سفید و خوشگلی بود شش سال از سنش میگذشت .
رجب خیلی ناراحت شد و اخم‌هایش را توهم کرد و با
خود گفت :

« کلفته جهنم پیش این بیندها که نمیشه ! »

پاهای پیرمرد مثل دوتا چوب خشک و دستپایش مثل
طناب و گردنش به نازکی تر که بود بقدری لاغر بود
که به آسانی میشد دنده‌هایش را شمرد درست شبیه اسکلتی
بود که پوست زرد و کثیفی رویش کشیده باشند .

خانم از کلفته پرسید :

آیسل امروز غذا خورده ؟

- خیلی کم .

– اوهم فقط یکدانه شوکلات خورده .

بشنیدن اینحرف زن رویش کرد به بچه‌ها ، پیرمرد
را با انگشت نشانان دادوگفت :

– این پیرمرد مردنی رومی بینید .. میدونید چرا مثل
اسکت شده چون غذا نخورده اگه شما هم ناز کنید و غذا
نخورید مثل اومی شید .

بچه‌ها که معلوم بود از دیدن اندام استخوانی رجب
ترسیده بودند با ترس ولرز ران‌های کلفت مادرشون را بغل
کردند و کوچیکه بالحن پرازالتماس گفت :

– مامان قول میدیم بعد ازاین همه چیز بخوریم :
بعد زن خوشگل که مثل فرشته‌های آسمان خوشگل
وشاعرانه لبخند میزد رویش را به پیرمرد کرد و آمرانه و با
تکبر گفت :

– خوب حالا دیگه زودتر لباساتو بپوش و بروپی کارت

پایان

هیچکس کار دیگران را قبول ندارد!

www.KetabFarsi.com

ما یکدوره تخصصی را در دانشگاه می گذراندیم .
اول سال تحصیلی رئیس جدیدی که به دانشگاه آمد بمحض
تحويل گرفتن کارها شروع به تغییرات اساسی نمود . تا آنروز
سالم ناهارخوری ما در طبقه بالای ساختمان بود و هنگام
صرف غذا مناظر اطراف را تماشا میکردیم ولذت میبردیم
آقای رئیس جدید با این وضع مخالف بود و گفت :

- برای يك مدرسه کلاس واجب تر از هر چیز است .

بهمین جهت دستور داد زیر زمین های ساختمان را
تعمیر کردند رنگ و روغن زدند ناهارخوری را بطبقه پائین
منتقل نمود و ناهارخوری سابق به کلاس درس تبدیل شد .

يك کار مهم دیگر هم انجام داد تا آنروز میزهای
کلاس دو نفری بود و پشت هر میزی دو نفر می نشست . آقای
رئیس سرش را حرکت داد و گفت :

- وقتی دونفر پشت يك میز می نشینند دائم باهم صحبت

میکنند و بدرس گوش نمیدهند www.KetabFarsi.com

و دستور داد میزهای یکنفری ساختند .

ولی هنوز کارها کاملاً انجام نگرفته و درس شروع نشده

بود که آقای رئیس بجای دیگری منتقل گردید و شخص

دیگری به ریاست منصوب شد .

رئیس جدید واقعاً مرد خوش ذوقی بود . روز اولی

که سرکار آمد از دیدن ناهار خوری خیلی تعجب کرد و پرسید:

- این پستوی تاریك و كوچك چیه !؟

- ناهار خوری است .

- اینجا که اشتباهی آدم کور میشه . . .

و طبق دستور او ناهار خوری دوباره به طبقه بالا منتقل

شد میزها را هم نپسندید و باین جهت میزهای یکنفری را از

کلاسها خارج کردند و میزهای دونفری را سر جایشان گذاشتند

او عقیده داشت :

- وقتی دونفر پهلوی هم به نشینند بهتر کار می کنند.

- رنگ اطاقها را هم عوض کردند و خلاصه تمام

کارهائی که رئیس سابق کرده بود تغییر دادند بعد ابتکارات
رئیس جدید شروع شد میگفت :

- آیا ممکنه يك مدرسه عالی مدرن بدون استخر

www.KetabFarsi.com

شنا باشه !

همه از شنیدن این خبر ذوق کردیم. و ابتکار آقای
رئیس را با فریاد زنده باد مغز متفکر مدیر استقبال نمودیم.
شن و ماسه و آجر آوردند و ساختمان استخر با فعالیت
عجیبی آغاز گردید ...

بدبختانه مدیر با ذوق هم بيك پست بزرگتر منصوب
شد و ساختمان استخر نیمه کاره ماند . اما از خوشبختی رئیس
سوم هم آدم مبتکر و با ذوقی از کار درآمد .. دیوار اطاقها
مجدداً رنگ شد زیر زمین قدیمی دوباره تعمیر گردید و
تبدیل به سالن سینما شد اما میزهای دو نفری را برداشتند
او گفت :

- مگه اینجا مدرسه ابتدائیه؟!!

این تغییرات برای ما زیاد قابل توجه نبود و همه
نگران استخر بودیم . رئیس جدید پرسید :

- این گودال چیده؟ این شن و ماسه اینجا چکار می‌کنه؟! -

- میخواستیم استخر شنا بسازیم .

- بله؟! استخر شنا؟! چه فکرهای بی خودی ، فوری

این گودال را پر کنید . www.KetabFarsi.com

تمام شن و ماسه ها را ریختند توی گودال و یادگار
رئیس سابق را از بین بردند .

اما رئیس تازه برای اینکه کاری انجام بدهد و نظر
ما را تأمین کند ابتکار تازه‌ای بکار برد او گفت :

- اغلب جوان‌های ما نمیتوانند در اجتماعات شرکت
کنند . رقص برای این قبیل جوانها از هر چیز لازم‌تر است
بهتر است بجای استخر شنا پیست رقص بسازیم .

کار شروع شد و پیست رقص خیلی زود آماده گردید
آقای رئیس موفق به افتتاح آن نگردید و بمقام مدیر کلی
ارتقاء یافت .

رئیس که بجای او آمد واقعاً آدم پرتجربه‌ای بود!
او از سالن سینما شروع کرد و گفت :

- اینجادانشگاه یا کازینو؟! این میزهارو جمع کنید.

زیر زمین دوباره به ناهار خوری تبدیل شد چون
در اتاقهای طبقه بالا میبایست سالن کنفرانس درست کنند رنگ
اتاقها تغییر کرد . او عقیده داشت :

- رنگهای تند برای دانشجویان مناسب نیست .
- هنگامیکه نوبت به بازدید پیست رقص رسید آقای
رئیس با تعجب پرسید :

www.KetabFarsi.com

- این چیه ؟ !

- پیست رقص قربان ، آقای رئیس سابق ساختند .
- اینجا محل تحصیل یا کاباردس حالا می فهمم چرا
بچه ها اینقدر تنبل اند زود خرابش کنید ... محصلین باید
وسیله ورزش داشته باشند .

بزودی محل پیست به زمین ورزش تبدیل شد و پایه های
آهنی و بتونی پارالل ، بارفیکس و حلقه و چند بازی ورزشی
دیگر توی زمین درست کردند .

درگرم گرم کار این رئیس راهم بجای دیگری منتقل
کردند و کسبیکه به جای او آمد با تمام رؤسای سابق فرق داشت .

بمحض ورود پرسید :

– این تیرها و پایه‌ها چیه؟! این زنجیرها و حلقه‌ها

www.KetabFarsi.com بچه درد میخورد؟! !

تا معاون دهن واکرد بگوید که رئیس سابق دستور داده
رئیس جدید دادکشید:

– زود این آشغالها رو جمع کنید.

– اطاعت میشه.

– اینجا دانشگاه یا سیرک!؟! محیط مدرسه باید
پر از گل و درخت باشه تا دانشجوها بتونند زیر سایه درختها
درسشونو حاضر کنن.

اما انجام این دستور کار ساده‌ای نبود و در زمینی که
قبلا استخر آجری و پیست رقص سیمانی و پایه‌های بتونی
ساخته بودند و خاکش پر از آهک و گچ بود عمل آوردن درخت
و گل و گیاه مشکل بنظر میرسید.

قرار شد زمین را با مین منفجر کنند. هنگام انفجار
مین شیشه تمام پنجره‌ها شکست و از بین رفت مته برقی بکار
بردند بازهم کاری پیش نرفت، مجبور شدند خاک دستی روی
سیمان‌ها و بتون‌ها بریزند و روی آنها گلکاری کنند.

با این ترتیب معلوم است گل‌ها چطور رشد میکنند .
روزی که مادوره مدرسه را تمام کرده و گواهی نامه می‌گرفتم
حتی يك برگ سبز هم برای نمونه رشد نکرده بود .

☆☆☆ www.KetabFarsi.com

بیست و یک سال بعد دعوت نامه‌ای بدستم رسید. دانشکده
ما بمناسبت پنجاهمین سال تأسیس جشنی گرفته و از تمام
فارغ التحصیل‌های ادوار مختلف دعوت کرده بود که در این
جشن پرافتخار شرکت نمایند .

هنگامیکه مدعوین قسمت‌های مختلف دانشکده را
بازدید میکردند آقای یس اقدامات خودش را اینطور شرح
میداد :

— موقعی که من به اینجا منتقل شدم سالن ناهار خوری
توی زیرزمین بود و کلاس‌های درس در طبقه بالا قرار داشتند،
چشم انداز زیبایی که از توی پنجره‌ها نمایان بود حواس
شاگردها را پرت میکرد و به درس توجه نداشتند بهمین جهت
کلاس‌ها را بطبقه پائین آوردم و ناهار خوری را بسالن بالا
بردم . رنگ اطاق‌ها مات و خسته کننده بود دستور دادم

رنگهای شاد و تحریرك کننده بزنند .

توضیحات آقای رئیس با کف زدن شدید مدعوین
تأیید گردید و تمام حضار اقدامات اساسی ! آقای رئیس جدید
را ستایش کردند در حالیکه من بقدر رؤسای قبلی و اقدامات
ضد و نقیص آنها بودم و با خود میگفتم همین اخلاق خود-
پرستی و همین عادت بد که هیچکس کار دیگران را قبول
ندارد باعث عقب ماندن ما شده . هر کسی که سرکار آمده
بجای اینکه از تجربیات دیگران استفاده کند و یک قدم به پیش
بردارد انرژی خود را صرف خراب کردن و از بین بردن اقدامات
رئیس قبلی نموده است و معلوم نیست این دور تسلسل تا کی
ادامه خواهد داشت ؟ !

پایان

www.KetabFarsi.com